



فقره روش شناختی تاریخ‌نگاری کلاسیک

(خوانشی انتقادی بر تاریخ‌نگاری کردستان) مسعود بیننده*

تاریخ‌نویسی همواره بر بستر یک نوع معرفت‌شناسی شکل گرفته است لذا بر این اساس می‌توان روند تاریخ‌نویسی را همچون همه حوزه‌های دیگر به دو مرحله سنتی و مدرن تقسیم نمود. تاریخ‌نویسی سنتی ملهم از معرفت‌شناسی قدیم و یا به تعبیری معرفت‌شناسی کلاسیک رویدادهای تاریخی را همچون واقعیت‌هایی زنده و خدشه‌ناپذیر تصور می‌نمود که اگر چه امکان تحریف آن‌ها در جریان بازتعریف و بازنویسی در لابلای تفاسیر و نگرش‌های متفاوت وجود داشت اما چهره واقعی و یا حقیقت آن هرگز خدشه‌دار نمی‌شد. معرفت کلاسیک بر اساس بنیان متافیزیکی حضور^۱ و رویکرد لوگوس محوری^۲، تاریخ شفاهی و گفتاری را مقدم و مرجح بر تاریخ نوشتاری و مرقوم در نظر می‌گرفت چرا که حضور واقعه تاریخی را در گفتار بلاواسطه متجلی می‌پنداشت. دریدا که چنین نگرشی را آوامحوری^۳ نامیده معتقد است چنین چارچوبی به دلیل فرضیه حضور، شأن و مرتبت بیشتری برای گفتار نسبت به نوشتار قایل گشته است. بنا به نظر دریدا تاریخ فلسفه به گونه‌ای تاریخ متافیزیکی حضور است تاریخی که در تلاش برای رسیدن به یک گفتار ناب و سره از واقعیت و همچنین حضور بلاواسطه آن شکل گرفته است. بر این اساس تاریخ‌نویسی کلاسیک همواره حضور بلاواسطه را در بازنمایی رویدادهای تاریخی مفروض گرفته و تقدیس نموده است. لذا از منظر کلاسیک روایت شفاهی از رویداد بسی بیش از روایت سرد و خاموش متن، حضور حقیقت را بازمی‌تاباند و از طرف دیگر هرچه از منظر مکانی و زمانی به رویداد نزدیک‌تر باشیم بسی بیش از دیگران دورتر به کنه و حقیقت رویداد و یا حضور بلاواسطه و

* کارشناس ارشد جامعه‌شناسی

- 1- Metaphysics of Presence
- 2- Logo Centrism
- 3- Phonon - Centrism

بی‌پرده آن دست یافته‌ایم.

دریدا با بیان اینکه حضور بی‌قید و شرط^۱ وجود ندارد به نقد معرفت‌شناسی مبتنی بر متافیزیک حضور و رویکردهای ملهم از آن (آوامحوری و لوگوس محوری) پرداخته و در این راستا نظریه و روش‌شناسی پوزیتیویسم و پدیدارشناسی را به چالش کشیده است. پوزیتیویسم که بنا به دسترسی تام و تمام به واقعیت در قالب داده^۲ و حقیقت آماده و داده‌شده روش‌شناسی خود را پی‌می‌ریزد تاریخ و رویدادهای تاریخی را در جوهره یک زمان تعریف‌پذیر و معین به‌مثابه زمان حال دسترس‌پذیر می‌داند. پدیدارشناسی نیز به نوعی در جستجوی شرایطی ناب و اولیه برای شناخت است که گرد و غبار تعاریف و مفاهیم آلایش حقیقت آن را مخدوش نکرده باشند. هر دوی این جریان‌های فکری به نوعی در پی حضور بی‌واسطه و مستقیم در مسیر شناخت می‌باشند و حقایق را فارغ از نشانه، گفتمان و بازنمایی دارای هویت، اولویت و حضور برمی‌شمارند. سرمنشأ نقدهایی از این دست را می‌توان در آثار نیچه پیگیری نمود. نیچه حقیقت را در معانی سنتی آن انکار نموده و آن را سپاه متحرکی از استعاره‌ها که توسط زبان بر ساخته شده است در نظر می‌گرفت. حقایق استعاری بر ساخته زبان نیز دارای هیچ منشأ متافیزیکی نبوده و صرفاً در جهت غرایز، انگیزه‌ها و اراده معطوف به قدرت انسان‌ها شکل می‌گیرد. لذا به زعم نیچه حقیقتی در کار نیست بلکه آنچه هست میل باور به حقیقت است.

در کل می‌توان سه رویکرد اصلی به حقیقت را که حقایق تاریخی را نیز شامل می‌شود

بدین گونه برشمرد:

الف) رویکرد مطابقت^۳

ب) رویکرد توافق یا عدم تناقض^۴

ج) رویکرد پراگماتیسم مبتنی بر کارایی (ضمیران، ۱۳۸۲، ۱۲۹)

بر اساس رویکرد مطابقت تاریخ‌نگاری و قضایای تاریخی زمانی می‌توانند در بردارنده‌ی حقیقت باشند که مطابق با واقعیت یا رویداد در عالم خارج باشند. برای مثال اگر اولین

1- Unqualified Presence

2- Fact

3- Correspondence

4- Coherence

تاریخ‌نگاران مانند هرودوت به توصیف پادشاهان و تمدن‌های باستان می‌پردازند تنها زمانی نوشته‌های آن‌ها دربرگیرنده واقعیت است که مطابقتی با اصل پدیده تاریخی به عنوان امر واقع داشته باشد. لذا اگر هرودوت در توصیف باغ‌های معلقه بابل و طول و عرض دیوارهای این شهر اعداد مبالغه‌آمیزی ذکر نموده که با سنجش‌های دقیق ماهواره‌ای از بقایای این شهر ناهم‌خوان است از این منظر می‌توان رأی به کذب یا اغراق آمیزبودن تاریخ‌نگاری او صادر نمود.

این رویکرد تا جایی که پدیده تاریخی مورد مناقشه با اندازه‌گیری و سنجش براساس روش علوم طبیعی قابل بررسی و به قول پوپر ابطال‌پذیر باشد می‌تواند کارایی لازم را دربرداشته باشد اما زمانی که امر تاریخی مورد مناقشه عاری از نشانه‌های فیزیکی و طبیعی بوده و صرفاً در قالب زبان، گفته‌ها و نشانه‌های معنایی بازنمایی شده باشد دیگر چنین روشی چندان مفید فایده نخواهد بود. برای مثال وجود مردمان و رویدادهای تاریخی که هیچ نشانه فیزیکی از آن‌ها برجای نمانده اما در اسطوره‌ها، روایت‌ها و فرهنگ شفاهی و دینی در مورد آن‌ها سخن به میان می‌آید با نگرشی اثبات‌گرایانه مبتنی بر اصل مطابقت قابل تحلیل و بررسی نخواهد بود.

رویکرد دیگری که در سنجش حقایق تاریخی کاربرد دارد، رویکرد توافق یا عدم تناقض است که بر اساس هماهنگی و سازگاری قضایای موردنظر با قضایا و نظریه‌های موجود و پذیرفته‌شده در آن حوزه حکم به صحت و سقم صادر می‌نماید. این رویکرد که بیانی عقل‌گرایانه در روش‌شناسی محسوب می‌شود بیشتر از آنکه به مطابقت با امر واقع تأکید نماید رو به سوی هماهنگی و سازگاری قضایا در عرصه ذهنی و منطقی دارد. هرچند در این رویکرد می‌توان به نوعی نقایص نگرش اثبات‌گرایانه به قضایای تاریخی را جبران نمود اما چنین رویکردی به واسطه تأکید بیش از حد بر سازگاری و توافق از تبیین وجوه ناسازگون و دیگرگونه قضایا قاصر مانده و همواره به بازتولید اشکال ویژه و یک‌دستی از حقایق خواهد انجامید. همچنین این روش در مواجهه با نقطه عطف‌های نظری که شالوده و زیربنای جدیدی را در تبیین و تفسیر پدیده‌ها پی‌ریزی می‌نمایند عقیم و ناتوان ظاهر می‌شود. برای مثال فیزیک کوانتومی یک گسست بنیادین از فیزیک نیوتونی به شمار می‌رود و این تحول به قول کوهن یک انقلاب علمی است که پارادایم جدیدی را که تفاوت‌های بنیادی با پارادایم کلاسیک دربردارد به‌بار آورده است. لذا بر اساس رویکرد سازگاری و توافق نمی‌توان انقلاب علمی‌ای را که به ظهور پارادایم نوین فیزیک

کواتنومی انجامیده است تبیین و توجیه نمود.

بر اساس این رویکرد یک تبیین تاریخی از وقایع و پدیده‌هایی که در طول تاریخ ظهور نموده‌اند تنها زمانی موجه و محل اطمینان خواهند بود که دارای هماهنگی و سازگاری با دیگر تبیین‌ها و تفسیرهای متعارف و پذیرفته‌شده در این زمینه باشد لذا در چارچوب چنین روشی و در جریان توافق‌پذیری و هارمونیزه کردن توصیف‌ها و تعبیر نوین عملاً جایی برای توصیف‌ها و تعبیر دیگرگونه، متمایز و متعارض باقی نخواهد ماند به گونه‌ای که بازتولید امر تاریخی موجود و پذیرفته‌شده به عنوان یک تسلسل بی‌پایان، بدون گسست و منازعه کماکان تداوم خواهد یافت. ملاک دیگری که در سنجش حقایق و رویدادها فارغ از مطابقت با امر واقع به توافق و سازگاری با نظریه‌های پذیرفته‌شده مدنظر قرار گرفته است اصل کارایی و مفیدبودن نظریه‌هاست. بر اساس این رویکرد پراگماتیستی حقایق دارای جنبه ذاتی و قطعی نیستند بلکه حقایق تحت شرایط ویژه و در نتیجه عواملی تاریخی و عینی بر ساخته می‌شوند.

« پراگماتیست‌ها به گونه‌های مختلف با ملاک حقیقت برخورد نموده‌اند. بعضی مفید بودن و کارآمد بودن یک نظریه را ملاک اعتبار حقیقت دانسته‌اند. بعضی نیز نتیجه عملی داشتن و قابل اعمال بودن را ملاک این اعتبار شناخته‌اند. پراگماتیست‌ها می‌گویند ما به هیچ روی قادر نیستیم جواهر، ماهیات و حقایق غایی را بشناسیم. بنابراین تنها به چیزهایی می‌توانیم پی ببریم که در ظرف تجربه ما بگنجد. به نظر آن‌ها آزمون حقیقت چیزی نیست جز کارآیی آن با قابل اعمال بودن و نتایج رضایت‌بخشی که بدست می‌آید. بنابراین آن‌ها هرگونه حقیقت مطلق و ایستا را مردود می‌شمارند». (همان، ۱۳۰)

رویکرد چشم‌اندازباوری^۱ نیچه نیز به نوعی در تأیید رویکرد پراگماتیستی به حقایق گام برمی‌دارد اما برخلاف تعبیر و پیامدهای نسبت‌باورانه‌ی رادیکال و پست‌مدرنیستی از آن، به طرد تمام‌عیار حقیقت و بی‌قیدوبندی‌ی آنارشستی نخواهد انجامید. نیچه رویکرد متافیزیکی ایده‌نالیست‌ها به حقایق را نفی کرده و درباره‌ی ذات‌گرایی نهفته در آن‌ها هشدار می‌دهد. چنانچه او بیان می‌دارد قائل شدن استقلال برای حقایق فارغ از ذهنیت و زبان در مقابل قائم‌بودن تام و تمام این حقایق به ذهن آگاه چنانچه ایده‌آلیست‌های استعلاگرا تصور می‌نمایند کژبینی و به بیراهه رفتن است. حقایق

1- Perspectivism

به زعم او پیش از آنکه گوهری ذهنی یا عینی در عالم بالا و یا در عالم واقع باشند بیانگر اراده قدرت و غریزه‌ی زیستی انسان می‌باشند. میل انسان به ایجاد استعاره‌ها و قالب‌ریزی دنیای واقعی در چارچوب آن‌ها به پی‌ریزی حقایق در حوزه‌های مختلف علوم می‌انجامد.

«پس حقیقت چیست؟ سپاه متحرکی از استعاره‌ها، مجازهای مرسل و انواع و اقسام قیاس به نفس بشری؛ در یک کلام: مجموعه‌ای از روابط بشری که نحوی شاعرانه و سخنورانه تشدید و دگرگون و آرایش شده‌است. و اکنون پس از کاربرد طولانی و مداوم، در نظر آدمیان امری ثابت و قانونی و لازم‌الاتباع می‌نماید. حقایق توهماتی هستند که ما موهوم بودن‌شان را از یاد برده‌ایم، استعاره‌هایی هستند که از فرط استعمال فرسوده و بی‌رمق گشته‌اند، سکه‌هایی که نقش آن‌ها ساییده و محو شده است و اکنون دیگر فقط قطعاتی فلزی محسوب می‌شوند و نه سکه‌هایی مضروب» (نیچه، ۱۳۸۲، ۶۶ و ۱۶۵).

به زعم نیچه توهماتی که ما به عنوان حقیقت خلق نموده‌ایم براساس عملکرد زبان و مکانیزم استعاری آن به مفاهیمی باورپذیر و رایج تبدیل شده و باعث می‌شود که ما همچنان در چنبره‌ی رویکرد متافیزیکی به حقیقت باقی بمانیم. رویکرد خلاق و نامتعارف نیچه به حقیقت بعدها در آرای اندیشمندان پسا‌ساختارگرا با روش‌های متفاوتی پی‌گیری می‌شود.

مسئله دیگری که در مباحث تاریخی و تاریخ‌نگاری همواره رخ می‌نماید، مسئله تقابل امر اجتماعی و امر تاریخی است. کسانی که بر اولویت امر اجتماعی تأکید دارند با نگرشی تاریخ‌زدایانه، به ساخت‌ها و تداوم کارکردهای آن اولویت می‌بخشند و لذا بر ساخته شدن تاریخ و یا گسست‌ها و تغییرات بنیادی تاریخی را از نظر دور نگاه می‌دارند. در مقابل تأکید صرف بر امر تاریخی فارغ از زمینه‌ها و بنیادهای اجتماعی به نوعی تاریخ‌گرایی محض می‌انجامد که در نهایت سر از تقدیرگرایی در می‌آورد. در نظریه‌ی اجتماعی انتقادی با رجوع به تاریخ، تقابل سفت و سخت امر اجتماعی و امر تاریخی که از طرفی به مطلق‌گرایی و از طرف دیگر به نسبی‌گرایی محض انجامیده بود ساختار شکنی گردید و لذا در نظریه اجتماعی انتقادی، رویکرد انتقادی‌ای در باب تاریخ شکل می‌گیرد که هم بر ساخته بودن تاریخ و نقش پراکسیس و کنش انسانی را در شکل‌گیری آن مدنظر قرار می‌دهد و هم قادر است گسست‌ها و نقطه‌عطف‌های تاریخی را مورد تبیین قرار دهد.

«از همین رو گفتار انتقادی تاریخی خود را در برابر انواع عام کردن‌های انتزاعی و فراتاریخی قرار می‌دهد (منجمله مقولات مربوط به «ماهیت بشری» کلی که همه چیز و هیچ چیز را در زمانی یکسان تشریح می‌کند)؛ در برابر انواع ناتورالیسم، تجربه‌گرایی و پوزیتیویسم که تحدیدات فیزیکی تاریخ را جدای از سرچشمه‌های اجتماعی اعلان می‌کند؛ در برابر انواع تقدیرگرایی^۱ مذهبی و ایده‌فولوژیکی که نشان‌دهنده تحدیدات معنوی و انواع غایت‌شناسی‌هاست (حتی وقتی که آن را در جامه آگاهی بشری بیان می‌کند)؛ در برابر هرگونه مفهوم‌پردازی جهان که قابلیت شکست زمان و امکان «تجزیه» و بازتعریف تاریخ را از کار می‌اندازد» (سوجا، ۱۳۸۲، ۱۷۱).

رویکرد انتقادی تاریخی که در نظریه‌های اجتماعی انتقادی نیز بازتاب یافته‌است با تأسی از نگرش‌ها و روش‌های غیراثبات‌گرایانه در باب تاریخ توانسته‌است حوزه جدیدی را پیش‌روی تاریخ‌نگاری مدرن بگشاید. چنین رویکردی در واقع متأثر از نقدهای نیچه و پسا‌ساختارگرایان در باب تاریخ و حقیقت امر تاریخی است، هر چند واکنش تاریخ‌گرایانه به رویکردهای ضدتاریخی و برداشت‌های غیرتاریخی خود در مواردی به جزم‌گرایی تاریخی انجامیده‌است به گونه‌ای که نقش قدرت، فضا و روابط اجتماعی و فرهنگی را در تعیین پدیده‌های تاریخی به شدت تقلیل داده‌است. به کاربندی اصولی رویکرد انتقادی تاریخی مورد بحث را در تحقیقات تاریخی میشل فوکو می‌توان دید که در چهارچوب دو روش‌شناسی اساسی دیرینه‌شناسی و تبارشناسی صورت پذیرفته است. فوکو در دیرینه‌شناسی به شرایط تأسیس دانش‌ها و بررسی «قواعد شکل‌گیری» گفتمان‌ها می‌پردازد. بر این اساس دوره‌های تاریخی دارای گفتمان‌های ویژه‌ای می‌باشد که تنها بر اساس صورتبندی دانایی مربوط به آن دوران قابل بررسی است. فوکو با تحلیل سازوکارها و عملکردهای گفتمان‌ها بیشتر بر قواعد درونی گفتمان تأکید نموده و لذا با اتخاذ رویکردی خودمرجع در باب گفتمان در دیرینه‌شناسی تا حدودی عوامل برون‌گفتمانی را از نظر دور داشته‌است. فوکو در تبارشناسی که مربوط به دوره بعدی اندیشه اوست نقش قدرت، ابزارها و نهادهای آن را در فرآروی و پردازش گفتمان‌ها مورد توجه قرار می‌دهد. تبارشناسی نوعی روش‌شناسی نوین در بررسی تاریخ است که قبل از هر چیز با تأثر از نیچه به ذات‌گرایی و خواستگاه‌گرایی به شدت می‌تازد. به زعم فوکو در جستجوی اصالت و خواستگاه «بیش از هر چیز تلاش می‌شود تا جوهر

دقیق چیزها، ناب‌ترین امکان‌شان، هویت به دقت محصور شده‌شان و شکل بی‌حرکت و مقدم‌شان بر هر آنچه بیرونی و غیرذاتی و پی‌آیند است به دست آید.» (فوکو، ۱۳۸۱، ۳۷۴).

فوکو جستجوی تبار را جایگزین خواستگاه و جوهره پدیده‌های تاریخی می‌نماید به گونه‌ای که هستی و هویت ثابت پدیده‌ها را خرد و تجزیه نموده و آن‌ها را در پرتو تنوع، سیالیت، دیگربودگی و طرد و حاشیه‌رانی مشاهده می‌کند. جستجوی تبار نه جستجوی مکان و زمانی اصیل و غایت‌شناسانه بلکه جستجوی فضا/زمانی برساخته و دائما متحول است. از این روست که فوکو در تبارشناسی به دنبال مکانی است که به زعم خود «به دست تاریخ حکاکی شده» و محل ظهور و افول قدرت‌ها و نشانی از گفتمان‌های آن‌ها باشد.

از نظر فوکو تبارشناسی «تاریخ اخلاق‌ها، تاریخ آرمان‌ها، تاریخ مفاهیم متافیزیک، تاریخ مفاهیم آزادی یا زندگی زاهدانه و نیز ظهور تأویل‌های متفاوت است. تاریخ که این پدیده‌ها را وامی‌دارد تا به منزله رویدادهایی بر صحنه نمایش فرایندها نمایان شوند.» (همان، ۳۸۲).

فوکو در تاریخ جنسیت این نگاه نو به تاریخ را می‌پروراند که هیچ اصل مسلم و قطعی در روند تاریخ وجود ندارد و لذا پدیده‌های تاریخی بیشتر از آنکه ناشی از یک جوهر، مکانیزم و یا گفتمان منسجم و واحدی باشند، ناشی از تفرق نیروها، بازی‌های مداوم قدرت، تفاوت‌ها و حاشیه‌های ناپایدار و سیال است. از این منظر حتی رفتارهای جنسی و غریزی که معمولا از نگاه فیزیولوژیست‌ها تا حد زیادی ثابت انگاشته می‌شوند، متغیر و منعطف در نظر گرفته می‌شود. همچنین تاریخ از نگاه تبارشناختی همان روند تک‌خطی و پیش‌رونده‌ای به شمار نمی‌آید که صرفا از دل وقایع بزرگ و فراگیر که همواره به یادماندنی نیز بوده‌اند برآمده باشد بلکه تاریخ بر این اساس تاریخ فراموشی‌ها، حاشیه‌ها، ناهمخوانی‌ها، انزواها و انشعاب‌ها خواهد بود.

«تحلیل تبارشناختی از چند جهت با قالب‌های سنتی تحلیل تاریخی متفاوت است. در حالی که تاریخ سنتی یا «کلی‌گرا» حوادث تاریخی را در قالب نظام‌های تشریحی و روندهای خطی توضیح می‌دهد، از لحظات سرنوشت‌ساز و چهره‌های تاریخی تجلیل می‌کند و به دنبال اسناد و مدارک آغازین می‌گردد، تحلیل تبارشناختی سعی دارد به رخدادها صیغه‌ای منحصر به فرد ببخشد و از حوادث بزرگ به نفع جزئیات ریز، فراموش شده و پدیده‌هایی که تاکنون هیچ‌کس تاریخی برایشان قائل نشده، بگذرد.» (ساراپ، ۱۳۸۲)

در واقع تبارشناسی در نهایت به چند اصل بنیادین در مطالعات تاریخی راه می‌برد:

- ۱- نفی تعیین‌گری و جبریت تاریخی (باور به امکان‌های مختلف تاریخی)
- ۲- نفی نگرش تکامل‌گرایی تاریخی (نسبت پیشرفت و نفی سیر صعودی تاریخ)
- ۳- نفی پیوستگی و انسجام تاریخی (تأکید بر انقطاع‌ها و گسست‌های تاریخی)

«هیچ چیز در انسان حتی در بدن او آن قدر ثابت نیست که بتواند بنیانی برای درک انسان‌های دیگر و بازشناختن خود در آنان باشد... [این تاریخ] ناپیوستگی را در خود وجود ما وارد می‌کند. . . بدن ما را تکثیر، غریزه‌های ما را در کشمکش و احساس‌های ما را در تقسیم . . . و از این طریق خود [یعنی تاریخ را] در ناپیوستگی آشکار می‌کند. این تاریخ رویدادها را در یکتایی‌شان، و همچون مناسبات نیروها می‌بیند. نیروهای تاریخ نه تابع تقدیر و نه تابع یک سازوکار بلکه تابع تصادف (یا وقوع) مبارزه‌اند. و آنچه به ما شکل داده‌اند هزاران رویداد گم‌شده ناشی از این مبارزه‌اند. بنابراین برخلاف تاریخ سنتی که به دوردست‌ها، والاترین عصرها، رفیع‌ترین شکل‌ها، انتزاعی‌ترین ایده‌ها و ناب‌ترین فردیت می‌اندیشد؛ تبارشناسی به نزدیک‌ترین نقطه‌ها، به بدن نگاه می‌کند.» (فوکو به نقل از خالقی، ۱۳۸۲، ۲۷۷).

در ادامه بر اساس روش‌شناسی نوین تاریخی و با بهره‌گیری از رویکرد انتقادی تاریخی به نقد خوانش‌های سنتی و اثبات‌گرایانه از مهمترین رویداد سیاسی تاریخ کردستان در قرن بیستم یعنی تأسیس جمهوری کردستان (کۆماری کوردستان) پرداخته و با ارائه‌ی اصول و مبانی این روش‌شناسی نوین تاریخی به تبارشناسی گفتمان‌های تاریخ‌نگارانه موجود در عرصه‌ی مطالعات تاریخی کردستان دست می‌یازیم. در این زمینه چند متن تاریخ‌نگارانه در مورد جمهوری مهاباد مورد بررسی قرار گرفته و در این میان تأکید بیشتر بر روی متنی تحت عنوان «بازهم وارونه‌نویسی تاریخ» لحاظ گردیده است.

وقتی سخن از وارونه‌بینی یا وارونه‌نویسی تاریخی می‌رود اصولاً چند اصل به عنوان پیش‌فرض در نظر گرفته می‌شود:

- ۱- واقعیتی عینی و آن‌جایی وجود دارد و این واقعیت عینی همچون ابژه (موضوع شناخت) در مقابل ما قرار گرفته و یا بعدها همچون فاکتی تاریخی به ما خواهد رسید.
- ۲- رابطه‌ی ما با ابژه، چه از نوع تاریخی و چه از نوع اکتونونی و عینی آن، رابطه‌ای تعریف شده

است، به گونه‌ای که ذهنیت ما در مطابقت با عینیت ابژه به واقعیت آن دست خواهد یافت.
۳- ما می‌توانیم فارغ از علایق و دلبستگی‌های مان و به دور از هرگونه ارزش و داوری
هنجاری^۱ به دانشی ناب و سره دست یابیم.

این پیش‌فرض‌ها بنای رویکردی را در تاریخ معرفت‌شناسی بنیان گذاشته‌اند که با اندکی
تسامح تجربه‌گرایی و عینی‌باوری خوانده می‌شوند و با نگاهی منفی پوزیتیویسم و علم‌باوری^۲.
پوزیتیویست‌ها بر این باورند که شناخت علاوه بر اینکه کاملاً امکان‌پذیر می‌باشد صرفاً دارای
سویه و روشی مشخص بوده که شناخت علمی نام گرفته است. اینگونه شناخت علمی به باور
پوزیتیویست‌ها از هرگونه علایق و نشانگان غیرعلمی پاک و مبرهن بوده و به صورتی سره و
خالص دارای ماهیتی عینی و تجربی می‌باشد. این رویکرد نه تنها شرایط ایده‌آل و استاندارد
شناخت را برای تصرف و دستیابی کامل واقعیت به صورت روش‌مند (پژوهش‌های میدانی
و تجربی) ارائه داده است بلکه پا را از این فراتر گذاشته و این رویه‌ی شناختی را کاملاً بی‌طرف و
فارغ از ارزش خوانده است.

در شروع بحث اینگونه مدعاهای پوزیتیویسم را از دو منظر به نقد می‌کشانیم؛
اول از منظر عقلانیت انتقادی پوپر و دوم از منظر دیالکتیکی هابرماس.

کارل پوپر که اتهام پوزیتیویست بودنش را همواره رد نموده است در کتاب «اسطوره‌ی
چارچوب» درباره‌ی رابطه‌ی دانش و ارزش اینچنین سخن به میان می‌آورد: «ما نمی‌توانیم بدون
نفی هویت بشری دانشمند، وی را از تعصب‌ها و جانبداری‌هایش بی‌براییم، پس بدون شور و اشتیاق
به هیچ چیز دست نمی‌یابیم حتی در عرصه‌ی علم محض، اصطلاح «شورواشتیاق به حقیقت» صرفاً
یک استعاره نیست. فارغ از ارزش بودن، خود یک ارزش است و کسی که ادعای این کار کند به
تناقض می‌رسد» (پوپر، ۱۳۷۹).

به چالش کشیده شدن ادعای پوزیتیویست‌ها از ناحیه‌ی عقل‌باوری چون پوپر راه را برای انتقاد
متهورانانه و همه‌جانبه از آنان مهیا ساخت و اقتدار عمل‌گرایی را بخصوص در حوزه‌ی علوم انسانی
به شدت کاهش داد. جان کلام پوپر در این رابطه اشاره به ارتباط تنگاتنگی بین تمایلات و آرزوهای

1- Normative
2- Scientism

پژوهشگر با موضوع مورد پژوهش می‌باشد، مسأله‌ی مورد پژوهش از نظر نوع موضوع و چهارچوب‌های مورد نیاز برای شناخت آن نمی‌تواند فارغ از ارزش‌ها و علایق^۱ دانشمند و یا تاریخ‌نگار باشد. لذا متهم نمودن یک محقق به اینکه موضوع ویژه‌ای را برای پژوهش برگزیده و یا به نتایجی همسو با علایق خود در آن پژوهش دست یافته است، هیچکدام (از نظر پوپر) نمی‌تواند لطمه‌ای به فعالیت علمی مورد نظر وارد آورده و آن را از حیطة و گستره‌ی تحقیق علمی کنار بگذارد. حال که تکلیف رابطه‌ی دانش و ارزش از نگاه پوپر به نوعی مشخص گردید، پرسش اساسی دیگری در این رابطه به میان می‌آید: معیار آنچه ما علمی بودن یا صحت یک گزاره و حکم می‌نامیم چیست؟

آیا بنا به اینکه ارزش‌ها و دانش جدایی ناپذیرند، پس هر دانشمندی که تمایلات و علایق خود را در تحقیق خویش بازنمایی کرده و به نتایج دلخواه خود دست یابد به حقیقت موضوع و واقعیت امر دست یافته است. پوپر در حکم سیزدهم گفتار مشهور خود تحت عنوان منطق علوم اجتماعی می‌گوید: «جامعه‌شناسی معرفت درصدد است عینیت علم را بر مبنای جنبه‌های غیرشخصی فرد فرد دانشمندان تعیین کند و نیز فقدان عینیت را نتیجه‌ی برخی عادات و شرایط اجتماعی فرد فرد دانشمندان به شمار آورد، و از نکته‌ی سرنوشت‌ساز زیر غافل است: عینیت فقط در گرو نقد مربوط و متقابل است، آن چه جامعه‌شناسی معرفت از آن غافل است، خود جامعه‌شناسی معرفت است. یعنی جنبه‌های اجتماعی عینیت علمی و نظریه‌های راجع به آن» (همان).

پوپر با اشاره به زمینه و فضای اجتماعی عینیت^۲ به یکی از بغرنج‌ترین مسائل تاریخ معرفت‌شناسی پاسخی صریح و در عین حال زیرکانه می‌دهد. بگونه‌ای که با خلع سلاح پوزیتیویست‌ها، سلاح قدرتمند آن‌ها یعنی عینیت را که عامل اصلی قوت و برتری‌شان بود، خنثی نمود. پوپر هیچ معیار پیچیده و یا دست‌نیافتنی‌ای را برای رسیدن به عینیت در زمینه گزاره‌ها و احکام علمی متصور نیست و صرفاً به شرایطی مشخص و موجه اشاره می‌کند که عینیت می‌تواند در چارچوب آن شکل بگیرد. وجود یک سنت نقادی و جمعی از دانشمندان و متفکران منتقد که

1- Interests
2- Objectivity

هر نظریه‌ای را مورد نقادی قرار داده و سعی در ابطال آن بنمایند، تمامی آن شرایطی است که پوپر در جهت رسیدن به عینیت و اعتبار^۱ در علم مدنظر قرار می‌دهد. بنا به گفته‌های پوپر هیچ پژوهشگر علوم اجتماعی و یا تاریخ‌نگاری نمی‌تواند صرفاً به این علت که به اسناد، موارد و ماده‌های خام تاریخی بیشتری دسترسی دارد، ادعای عینیت و اعتبار نماید. چرا که مبنای عینیت در وهله‌ی اول ساختاری عقلانی و نظری است که با ارائه‌ی استدلال سعی در ابطال نظریات مخالف بنماید و با قرار گرفتن در معرض نقادی، توانش^۲ خود را در مقاومت در برابر نقد نشان دهد. هرگاه نظریه‌ای توانش بیشتری در مقابله با ابطال‌گری نقادانه‌ی دیگران از خود نشان داد، به صورت موقت اعتبار می‌یابد و پذیرفته خواهد شد و در غیر این صورت به کنار می‌رود. پس اگر نظریه‌های یک تاریخ‌نگار در باب یک واقعه تاریخی با وجود تکیه بر مستندات بیشتر و فاکت‌های وسیع‌تر، در برابر نقد جامعه‌ی علمی تاب نیاورد، باید بلافاصله کنار گذاشته شود. تمامی این پروسه، یعنی ارائه‌ی یک نظریه و تلاش برای ابطال آن و در نتیجه رسیدن به صدق^۳ یا اعتبار علمی، در صورتی امکان‌پذیر است که سنت نقد و فضای آزاد انتقادی وجود داشته باشد. واضح و مبرهن است که این سنت انتقادی در جامعه ما (بخصوص در کردستان) تا به حال وجود نداشته و لذا نظریه‌های سیاسی، جامعه‌شناختی و یا تاریخی ارائه شده، در سایه‌ی امن و آسایش خزیده‌اند و در بیشتر موارد نیز با پشتوانه‌ی قدرت علاوه بر اینکه حاشیه‌ی امنیتی بیشتری یافته‌اند، به ایدئولوژی و نظام‌های فکری سلطه‌گر تبدیل شده و ریشه‌ی حقیقت و واقعیت را از بیخ و بن برکشیده‌اند. لذا در مورد مکتوبات مورخین (بیشتر تاریخ‌نگاران کردستان) باید گفت چنین نقطه‌نظرهایی در نبود فضای نقادی و ابطال‌پذیری در پوسته‌ای سخت و آسیب‌ناپذیر جای گرفته و با تأیید و تمجید از طرف نهادهای مسلط تبدیل به وحی منزل و حقایقی انکارناپذیر گشته‌اند. تاریخ‌نگاری‌هایی از این دست را همان دستگاه ایدئولوژیک محصول دوران استعمار هدایت می‌کند که واضح ثنوری توطئه بوده و تمامی بلایا و مصائب را به عنوان دسیسه به قدرت‌های بیرونی و ناشناخته حواله می‌کند. مکتوبات اسنادی این گونه تاریخ‌نگاری چه به نقل از مورخین با انصاف (!) و چه به نقل از مستشرقین گرانمایه، چنانچه ادوار سعید گوشزد می‌کند، همگی با رویکردی شرق‌شناسانه نوشته

1- Validity

2- Capacity

3- Truth

شده است. رویکردی که تمام ملل شرق را به ابژه گی کشانده و در نهایت موجبات استیلای همه‌جانبه بر آن‌ها را فراهم آورده است. نقد رویکرد شرق‌شناسانه چه در حوزه‌ی انسان‌شناسی^۱ و چه در حوزه‌ی تاریخ‌نگاری در این مقال نمی‌گنجد. اما در مورد تاریخ‌نگاری معطوف به مرکز (ضد حاشیه) باید گفت که رویکرد آن‌ها علاوه بر داشتن ضعف‌ها و کاستی‌های شرق‌شناسانه، دارای پیامدهای ستمگرانه و دیگر-گشانه نیز می‌باشد.

پروژه‌ی ملت‌سازی و خلق یک ملت واحد در چهارچوب کشورهای با تنوع فرهنگی و قومی در خاورمیانه به حذف و حاشیه‌رانی اقلیت‌های قومی و عرضه‌ی تصویری دشمن‌گونه و اهرمن‌صفتانه از آن‌ها انجامید. از آن پس هر چه بلایا و مصایب اجتماعی و سیاسی است به شیوه‌ای فرافکنانه بدان‌ها نسبت داده شده و حتی بلایای طبیعی نیز به بدیمنی و بدشگونی آن‌ها ارتباط می‌یافت (مشابه مورد یهودیان در تاریخ اروپا). لذا براساس مطالعات پسااستعماری امری کاملاً طبیعی است که تاریخ ملت‌های زیرسلطه، تاریخ تأیید ناکامی و اثبات ضعف و زبونی و اهرمن‌گونه‌ی آن‌ها را رقم زده باشد. هر تاریخی که با قلم سلطه نوشته شده و مجال نقادی و پرسشگری در مورد آن وجود نداشته باشد، تاریخی یک‌سونگر و نامعتبر بوده و همواره به حفظ وضعیت موجود و بازتولید روابط سلطه انجامیده است. این چنین است که در تاریخ‌نگاری منصفانه (!) مورد اشاره، همه‌ی شخصیت‌های تاریخی کردستان که در مورد آن‌ها بحث شده است دست آخر یا راهزن از آب درآمده‌اند، یا جاسوس و وطن‌فروش و یا عشیره‌ای و قبیله‌گر.

انگاره‌ی دیالکتیکی هابرماس از منظر دیگری بنیان‌های معرفتی و سویه‌های ایدئولوژیک مشرب پوزیتیویستی و تاریخ‌نگاری منبعث از آن را به واکاوی و نقد می‌کشاند. هابرماس ادعای فارغ از ارزش بودن شناخت را از طرف پوزیتیویست‌ها، یک ارزش برمی‌شمارد و در کنه علم‌گرایی آن‌ها علاقه و تمایل تسلط و کنترل بر طبیعت و جامعه را کشف می‌نماید. چرا پوزیتیویست‌ها بر فارغ بودن از داوری‌های هنجاری و علایق ارزشی^۲ در احکام علمی تأکید می‌ورزند؟ هدف آن‌ها پرهیز از پیش‌داوری و تعصب و دورانداختن نگرش‌های جانبدارانه از حیطة‌ی علم است. تأکید بر بی‌طرفی و پرهیز از تعصب و دگماتیسم، خود از جمله‌ی ارزش‌ها،

1- Anthropology

2- Value

هنجارها و اهدافی به شمار می‌روند که با تفکر و شناخت علمی قابل توجه نیست. پس علاوه بر اینکه علوم مختلف پیوندهایی با علایق و دل‌بستگی‌های انسانی دارند، حوزه‌ی علایق وابسته به آن‌ها نیز متفاوت است. از این نظر گاه به اختلاف روش شناخت مابین علوم طبیعی و علوم انسانی پی خواهیم برد. هابرماس تعلقات انسانی^۱ از قبیل تعلق به کنترل و پیش‌بینی^۲ را وابسته به روش تحلیلی (آنالیتیک) و تجربی (آمبریک) دانسته و معرفت ناشی از آن را همان علوم طبیعی می‌داند که پوزیتیویست‌ها آن را تنها شکل و فرم شناخت می‌دانند. اما لایه‌ی دیگری از تعلقات ما معطوف به فهم^۳ است. در این مرحله ما فقط می‌توانیم به فهم و مفاهیم بپردازیم و در صورتی که بخواهیم بر موضوع شناخت تسلط پیدا کرده و آن را مهار و پیش‌بینی نماییم شکست خواهیم خورد. در این حوزه که علوم انسانی را نیز در برمی‌گیرد، روش شناخت، روش تفسیری^۴ است. (بیننده، ۲۰۰۴)

تاریخ‌نگاری و روش علم تاریخ از این منظر در واقع همان روش هرمنوتیکی است که با تفسیر متون و آثار تاریخی به بازاندیشی^۵ مفاهیم و مقولات مربوط به آن پرداخته و شناختی تفهیمی از تاریخ و رویدادهای تاریخی را به ارمغان خواهد آورد. البته استفاده از روش هرمنوتیکی و انگاره‌ی دیالکتیکی در بررسی‌های تاریخی در چهارچوب مفاهیم مکتب انتقادی مورد نظر اینجانب بوده که هیچگونه نسبت‌گرایی تاریخی و یا نسبت‌گرایی فلسفی در چهارچوب آن نمی‌گنجد. لذا تلقی هرمنوتیکی هابرماس در حوزه‌ی علوم انسانی فارغ از فلسفه‌ی هرمنوتیکی منسوب به گادامر است که به گفته‌ی هابرماس در نهایت در دور هرمنوتیکی گرفتار شده و به نسبتی چاره‌ناپذیر تن در خواهد داد.

با این شرح مختصر به این نتیجه دست می‌یابیم که هیچ تاریخ‌نگاری اولاً نمی‌تواند با تکیه بر روش پوزیتیویستی مدعی مالکیت حقیقت شود و با تأکید بر اسناد و مدارک آن‌هم مبهم و دستکاری شده شناخت مطلق از رویدادهای تاریخی ارائه نماید. داده‌های تاریخی در چهارچوب متن‌ها و نشانگان بازمانده محصول کنش‌های انسانی بوده و لذا روش فهم آن‌ها نه نگره‌ی

- 1- Human Interests
- 2- Control and Predication
- 3- Understanding
- 4- Hermeneutic
- 5- Re-think

عینی‌کننده^۱ بلکه نگره‌ای بازاندیشیده^۲ می‌باشد. فهم فاکت‌های تاریخی در واقع فهم عمل‌عامدانه‌ی کنشگر^۳ تاریخی است نه ادراک یک واقعیت عینی. پس قبل از هر چیز باید از مطالعه‌ی تاریخ به عنوان یک روند عینی پرهیز کنیم. هم‌چنین به تنوع و تفسیر قرائت‌های گوناگون به عنوان اصلی مسلم در جهت پیشبرد شناخت بها داده و ارتباط تفاسیر گوناگون با علایق و دل‌بستگی‌های صاحبان‌شان را همچون انحراف در علم و شناخت علمی تلقی نماییم. عینیت و اعتبار هر تفسیری را نه در گرو اسطوره‌ی مطابقت با اصل واقع بلکه در گرو وجود یک سنت انتقادی و فضایی از اذهان پرسشگر و منتقد تصور نماییم، و علاوه بر آن از تهور و جسارت در ارائه نظریات بدیع نهراسیم و در عین این‌که نظریه‌های خود را با شجاعت تمام در معرض نقد قرار دهیم به نقد روشنگرانه و بنیان‌کن آراء و دیدگاه‌های دیگران نیز پردازیم. آنچه ما حقیقت تاریخ می‌نامیم در جریان دیالکتیکی تضارب آراء و در کنش متقابل اذهان نقاد بصورت مفاهیم شکل گرفته و ساخته و پرداخته می‌شوند، پس می‌توان گفت که تاریخ و حقایق تاریخی بر ما تحمیل نمی‌شوند و در واقع در تقابلی سازنده با امروزیان و آیندگان ساختاربندی شده و نضج می‌گیرند. پروفیسور عباس ولی در مقدمه کتاب ایران پیش از سرمایه‌داری با اشاره به این‌که معرفت تاریخی معرفتی فهم‌آمیز بوده و بر اساس استدلال و تفهم شکل می‌گیرد، بر این واقعیت صحنه می‌گذارد که تاریخ و داده‌های تاریخی ساختارهایی استدلالی بوده و کاملاً داده شده و گویا نیستند. لذا اعتبار علمی آنها کاملاً وابسته به استدلال و هم‌آهنگی منطقی آنها می‌باشد. تاریخ از نگاه او فعالیت تئوریک است که با فهم و استدلال ما مدام ساختاربندی و بازتولید می‌شود. (ولی، ۱۳۸۰)

با ارائه مختصری از دیدگاه‌های نظری درباره‌ی ماهیت حقایق تاریخی و روش شناخت و فهم رویدادهای آن به نقد و واکاوی متنی می‌پردازیم که یک تاریخ‌نگار (کارشناس تاریخ!) درباره‌ی یک رویداد تاریخی (جمهوری مهاباد) نگاشته است. لازم به ذکر است که نه تنها تاریخ‌نگاران ما بلکه بیشتر کسانی که امروزه در حوزه‌های مختلف از قبیل جامعه‌شناسی، فلسفه، سیاست و... قلم‌فرسایی می‌نمایند، از فقری بس بزرگ رنج می‌برند که می‌توان آن را در دو بخش تئوریک (نظری) و متدیک (روش‌شناسانه) خلاصه کرد. اینکه نویسندگان مد نظر ما تئوری

-
- 1- Objectifying
 - 2- Reflective attitude
 - 3- Intentional Act of Agent

بلد نیستند و پشتوانه‌ی نظری ندارند، ادعایی است که باید در نوشته‌ای ویژه بدان پرداخته شود. اما نادانی در روش و یا به تعبیری بهتر فقر روش شناختی به بحث ما مربوط بوده و لذا با ارائه مختصری در ابتدا و با اشاره به ابعاد دیگری از آن در ادامه‌ی بحث به استدلال درباره‌ی آن خواهیم پرداخت. متون تاریخ‌نگاری مورد بررسی درباره‌ی واقعه‌ی تاریخی جمهوری کردستان و به ویژه متن «بازهم وارونه‌نویسی تاریخ» قبل از هر چیز در تلاش بی‌فرجام خود برای شخصیت‌پردازی از «قاضی محمد» به مرض مهلک و خطرناکی به نام ذات‌باوری^۱ گرفتار آمده‌اند. «اسانسیالیسم متدولوژیک» در تحلیل پدیده‌ها به اوصاف ماهوی^۲ آن‌ها پرداخته و با پشتیبانی بنیادهای متافیزیکی، تحلیل و تفسیر پدیده‌ها را منوط به کشف واقعیت و ماهیت بنیادین آن پدیده‌ها برمی‌شمارد. بنا به این نگرش ما در برابر هر پدیده‌ای باید به دنبال یک اصل و ذات باشیم و لذا هنگامی که آن بنیان گمشده را کشف کردیم کلیت آن پدیده بر ما آشکار گشته و به واقعیت آن دست یافته‌ایم. متن مزبور رویدادهای سیاسی و تاریخی را ذات‌گرایانه تحلیل نموده است، به گونه‌ای که «قاضی محمد» را یک ذات شرور و سست‌اراده جلوه داده که به محض ورودش به کومه (ژ-ک) اضمحلال و نابودی آن را باعث گشته و در نهایت با ارتکاب گناهان بعدی از قبیل اعلام جمهوری و فداکردن جانش در راه آن ذات قابیل گونه‌ی خود را به اثبات رسانده است. این متن چنان قربانی نگرش ذات‌گرایانه‌ی خویش است که نمی‌تواند دوران زندگی قاضی محمد را تقسیم‌بندی نموده و حداقل بنا به کشفیات خود، دوران وابستگی و ارتباط با روس‌ها را تقبیح نموده و دوره‌های قبل از آن را تمجید نماید. شخصیت‌پردازی متن مزبور در بنیاد دچار ذات‌گرایی است و لذا «قاضی محمد» مورد نظر آن بالاجبار و بنا به تقدیر ازلی می‌بایست شخصیتی وابسته، ترسو و در نهایت وطن‌فروش از آب درآید. این نگرش ذات‌باورانه در تحلیل شخصیت‌ها و رویدادهای تاریخی نه تنها امروزه در چهارچوب نهاد علمی و فضای انتقادی پذیرفته نیست بلکه بشدت مورد تقبیح و نکوهش قرار خواهد گرفت. اگر قرار بر این باشد که دوگانگی‌های اسطوره‌ای همچون خیر و شر، نور و ظلمت، هایل و قابیل و سفید و سیاه را در تحلیل‌های علمی از نو زنده کنیم تلاش به ثمر نشسته‌ی بشر برای بنیان‌نهادن تمدن عقلانی و رسیدن به مرحله‌ی شناخت

1- Essentialism

2- Essence

علمی بر اساس تجربه و تمایز از اوان دوران مدرن تابه‌حال را ابطال و تخطئه نموده‌ایم. نگرش عقلانی در تحلیل شخصیتی همچون «قاضی محمد» و یا رویدادهای تاریخی همچون جمهوری کردستان به عوامل و زمینه‌های تاریخی، اجتماعی و سیاسی آن می‌پردازد نه به ماهیت و فطرت تعیین شده شخص یا واقعه‌ی مورد نظر از روز الست. جمهوری مهاباد نه صرفاً ناشی از تصمیم خودخواسته شخصی به نام «قاضی محمد» و نه به تنهایی ناشی از دسیسه ابرقدرتی به نام بلوک شرق بوده است چرا که هم خصوصیات شخصی رهبر جمهوری و هم پشتیبان‌های آشکار و پنهان جمهوری تنها گوشه‌ای کوچک از واقعیت تاریخی مورد نظر را تشکیل می‌دهند که بنام واقعیت تاریخی و اجتماعی خوانده می‌شود. از اینجا به ضعف عظیم‌تری در روش‌شناسی متون تاریخ‌نگارانه مورد بحث پی خواهیم برد که در واقع همان تقلیل‌گرایی^۱ می‌باشد. تقلیل‌گرایی یا تحویل‌گرایی دارای دو سویه مثبت و منفی است. در وجه مثبت آن تحویل‌گرایی به معنی ارجاع و بازگرداندن پدیده‌ها و معلول‌ها به علل و یا عواملی بنیادین است. «از نظر معادل فارسی، «تحویل» چنین است که مفهوم یا حکم اول به مفهوم و یا حکم بنیادی‌تر «احاله» می‌شود.» (فرهنگ نوین) تقلیل‌گرایی در وجه منفی نوعی کوتاه‌بینی و فرار از تبیین است این وجه از کاستی‌نگری را «آدلف راینباخ» فلسفه‌ی «چیزی جز» نام گذاشته است. برای مثال جملات «علاق انسان چیزی نیست جز غریزه» و یا «سیاست چیزی نیست جز دغلبازی»، جملاتی تقلیل‌گرا «از نوع منفی» محسوب می‌شوند چرا که کلیت علایق انسان و سیاست را به اجزاء کوچک و خردی چون غریزه و فریب تقلیل می‌دهند. نوشته‌های تاریخ‌نگارانه‌ی مورد نظر ما با کاهش تمامی جوانب و لایه‌های یک رویداد و یا جنبش تاریخی تا حد یک دسیسه و یا حس قدرت‌طلبی و نادانی یک شخصیت، تاریخ و جامعه را از حالت وارونه‌بینی و وارونگی فراتر برده و به گونه‌ای مطلق به نفی آن‌ها می‌پردازند. این نوع تقلیل‌گرایی بالاجبار به نوعی تک‌عامل‌بینی خواهد انجامید که با توجه به پیوستگی و هم‌بستگی پدیده‌های تاریخی و اجتماعی و چندعاملی بودن آن‌ها، در تفسیر و تبیین راه به جایی نخواهد برد. بزرگترین اشکال این تقلیل‌گرایی غفلت از کلیت^۲ است. کلیتی که صرفاً با در نظر گرفتن نسبت‌هایی از قبیل نسبت جزء و کل، نسبت اضداد، نسبت علت و معلول آشکار خواهد

1- Reductionism

2- Totality

شد. لذا توجه نکردن به زمینه‌های جامعه‌شناختی و تاریخی ظهور جمهوری مهاباد و کارگزاران آن، در واقع تمامی پدیده‌ها و رویدادها را در خلاء تصور نموده و با خالی کردن زیر پای‌شان موجبات انحطاط و تخریب آن‌ها را فراهم می‌آورد. عوامل متضاد، هم‌آوایی‌ها، افکار و کنش‌هایی که به برپایی جمهوری انجامیدند صرفاً افکار و اعمالی تک افتاده^۱ و پا در هوا نبوده که بدون پیوستگی با یکدیگر و همبسته نبودن با بافت اجتماعی و تاریخی صورت پذیرند. آن‌ها در واقع پراکسیس^۲ یا شبکه‌های اجتماعی بوده که به صورت متقابل بر یکدیگر تأثیر گذاشته و دست‌آخر بنا به ظرفیت خود در شکل‌پذیری و شکل‌دهی به واقعیت‌های تاریخی نقش ایفا نموده‌اند. جمهوری مهاباد در جریان پراکسیس اجتماعی و تاریخی‌ای شکل می‌گیرد که نه تنها خیزش‌ها و آگاهی‌های مناطق مختلف کردستان بلکه جنبش‌ها و آگاهی‌های جهانی در بوجود آوردن آن نقش بسزایی برعهده داشته‌اند. چه کسی امروز می‌تواند ادعا نماید که انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) حرکتی کاملاً پا در هوا بوده و در نتیجه‌ی دسیسه‌ی قدرت خارجی یا عواملی سودجو و منفعت‌طلب به وقوع پیوسته است. مگر نه این است که جنگ‌های استقلال آمریکا و انقلاب صنعتی و ظهور سرمایه‌داری هر کدام در هیئت عواملی سیاسی، اقتصادی و یا اجتماعی در این تحول بزرگ دست داشته‌اند. حسب اتفاق در فرانسه اواخر قرن هجده پس از مدتی انقلاب شکست خورد؛ دوران ترمیدور به وجود آمد و بارقه‌های حاکمیت قدیم ظاهر شد ولی هیچ مورخ، جامعه‌شناس و یا سیاست‌مداری حکم اشتباه بودن و یا اصولاً غیرتاریخی بودن این انقلاب را آنچنان که متون مورد اشاره‌ی ما در باب جمهوری مهاباد از آن سخن رانده‌اند صادر نکرد.

انقلاب فرانسه با وجود شکستی مقطعی بعدها توانست بزرگترین تأثیرات سیاسی و اجتماعی را نه تنها بر کشور فرانسه بلکه بر تمامی دنیا بر جای گذارد. پیش‌زمینه‌ی جمهوری مهاباد، آنچنان که از اهداف، خواست‌ها و استراتژی‌های آن پیداست، به همان اندازه از انقلاب فرانسه و اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر تأثیر پذیرفته که از آرمان‌ها و دستاوردهای انقلاب اکتبر (۱۹۱۷) روسیه؛ تأثیر انقلاب اکتبر روسیه نه تنها بر جنبش ملی کرد بلکه بر تمامی جنبش‌های رهایی‌بخش و استعمارستیز خاورمیانه حقیقتی انکارناپذیر است. در زمانی که کشورهای اروپایی و آمریکایی

1- Practices

2- Praxis

در هیئت استعمارآبادگر به اشغال کشورهای آسیایی و آفریقایی پرداخته و علاوه بر غارت و چپاول ثروت و سامان آن کشورها، به نقض حاکمیت و حق تعیین سرنوشت این ملت‌ها می‌پرداختند در چنین شرایطی بلوک شرق با شعار ضدامپریالیستی به میدان آمده و دکترین «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» و «رهایی خلق‌های تحت ستم» را مطرح می‌کرد. در چنین فضایی امری کاملاً طبیعی است که جنبش‌های رهایی‌بخش و استعمارستیز سراسر جهان جهت احقاق حقوق خود به جانب بلوک شرق کشیده شوند. اما اینکه سیاست‌های بلوک شرق تا چه حد صادقانه بوده و تا چه میزان در جهت منافع ملت‌های ستمدیده بکار گرفته شده است، خود مقال دیگری می‌طلبد. آنچه در الفبای سیاست همواره مورد تأکید قرار گرفته بیان این واقعیت است که در گستره‌ی سیاست اهورا و اهریمن وجود ندارد و چنانچه روند تاریخ نشان می‌دهد بلوک شرق با وجود جنایت‌های هولناک سردمداران آن (استالین) و یا خیانت‌های بزرگی که در حق جنبش‌های انقلابی کشورهای اروپایی و سراسر جهان روا داشتند، به صورت مطلق و قطعی در معادله‌های سیاسی کنار گذاشته نشدند و هر طرف ذینفعی بنا به منافع خود رابطه‌اش را با این قدرت‌ها تنظیم می‌نمود. نقش پررنگ حکومت شوراهای در منطقه‌ی خاورمیانه و تأثیر آن بر جنبش‌های رهایی‌بخش مسأله‌ی غیر قابل انکاری است و برای کسانی که به سیاست از منظر پراگماتیستی و واقع‌گرایانه می‌نگرند ارتباط و استمداد از چنین قدرت‌هایی در مقاطعی نه تنها گناه و حرام نیست بلکه امری سیاسی و ممکن است. ماکیاول یک بار برای همیشه گزاره‌های اخلاقی را از حیطه‌ی سیاست زدود و روابط مربوط به سیاست و قدرت مدرن را بر اساس اصل منفعت تعریف و فرمول‌بندی نمود.

تاریخ‌نگاری معطوف به متافیزیک ذات‌گرایانه چنان اسیر سیاست معطوف به اخلاق حلال و حرام (نیک و بد) می‌باشد که نمی‌تواند تشخیص دهد برقراری ارتباط مسالمت‌آمیز جمهوری تازه پاگرفته‌ی مهاباد با جمهوری آذربایجان بر اساس اصل منفعت در سیاست طرح‌ریزی شده است و حتی اگر این رویه از طرف روس‌ها پیشنهاد شده باشد از دستاوردها و پیامدهای مثبت آن برای جمهوری کردستان هیچ نمی‌کاهد. البته تمامی این مسائل برای تیره و تقدس‌نمایی سیاست‌های حکومت شوروی در قبال مسأله‌ی کرد نمی‌باشد. تشخیص ارتباط یا عدم ارتباط با یک قدرت مانند شوروی و تلاش برای بهره‌برداری از این رابطه در جهت منافع ملی بر عهده‌ی سردمداران و

سیاستمداران هر دوره‌ی تاریخی بوده و لذا امکان آن همیشه وجود دارد که با تعبیه سیاست‌های ضعیف یا نادرست، دستاوردها تبدیل به خسران شود. بحث من در این نقد مربوط به اصل ارتباط می‌باشد نه چگونگی آن ارتباط. پارادوکس بزرگ دیگری که در متون مورد اشاره به عنوان تاریخ‌نگاری وقایع کردستان وجود دارد تسلط رویکردهای مبتنی بر اصل تعیین‌کنندگی سیاست و نظام قدرت بین‌الملل در خوانش این وقایع از جمله جمهوری مهاباد می‌باشد که دست‌آخر به نتیجه‌گیری‌هایی کاملاً جامع‌شناختی و روانشناسانه منجر خواهد شد. استدلال‌هایی از این دست کمترین بحثی را در مورد زمینه‌های تاریخی و جامعه‌شناختی جمهوری مهاباد ارائه نداده‌اند، بلکه این‌گونه عوامل را به‌طور کلی در شکل‌گیری و افول این جمهوری بی‌اهمیت جلوه داده‌اند! اما در ادامه راه به جامعه‌شناسی این رویداد رسیده‌اند. اگر عوامل ژئوپولیتیک و ساختار نظام بین‌الملل تعیین‌کننده‌ی بی‌چون و چرای این واقعه‌ی تاریخی است پس بررسی و تشخیص عدم توسعه و ترقی اجتماعی و سیاسی جامعه کردستان در آن زمان و نتیجتاً در نظر نگرفتن آن‌ها به عنوان عوامل تأثیرگذار با چه هدفی صورت گرفته است؟ بالاخره ارائه نظر درباره‌ی زمینه‌های تاریخی و اجتماعی خود رویکردی جامع‌شناختی می‌طلبد در حالی که رویکردهای مورد اشاره در ابتدای امر به نفی جامعه‌شناسی و عدم امکان بازنمایی سیاسی منازعه‌های اجتماعی پرداخته‌اند. اگر بنا به اعتقاد این متون جهان‌گرفتار یک دترمینیسم سیاسی است و هر حادثه‌ای در تاریخ به فرمان ابرقدرت‌ها و خارج از اراده و خواست ملت‌ها، طبقات و اقشار مختلف انسانی شکل می‌گیرد، پس در واقع ایراد هرگونه بحث و انتقادی منتفی است، چراکه به قول هگل «هرآنچه حقیقی است، واقعیت دارد و هرآنچه واقعیت دارد حقیقی است».

اگر هرآنچه رخ می‌دهد ناشی از اصل مسلم و انکارناپذیر قدرت حاکمان جهان است پس لابد همه آنچه روی می‌دهد اصیل و واقعی است و باید سر تعظیم در برابر آن فرود آورد. حال اگر جمهوری مهاباد را صرفاً اراده‌ی ابرقدرت‌ها ساخته و پرداخته است، پس بنا به این دیدگاه اصالت دارد و باید با تمامی کم و کاستی‌هایش پذیرفته شود، چراکه عطیه‌ای است از جانب خدایگان، و بنده را نشاید که رد رحمت نماید. دیدگاهی که قدرت‌هایی همچون آمریکا و روسیه را خدایگان تاریخ تصور می‌کند به این نتیجه ختم می‌شود که باید ما نیز از جمله رعیت و بندگان باشیم و لذا این حمیت و بندگی نیز عین حق است. بر اساس این معرفت‌تقدیرگرایانه و لزوماً جبرانگارانه

همه‌ی ما باید زبان در کام کشیم و منتظر باشیم تا الطاف قدرتمندان شامل حالمان شود. دترمینیسم (تعیین‌گری) در هر حوزه‌ای علاوه بر آنکه به نفی انسان و اراده‌ی او در شکل‌دهی به سیر تاریخ می‌پردازد، ریشه‌ی هر گونه معرفت انتقادی و دیالکتیکی را نیز می‌خشکاند. فلسفه‌ی بحث کردن و به نقد کشاندن یک واقعه‌ی تاریخی با استفاده از هر رویکردی، در راستای اثبات این واقعیت مسلم گام برمی‌دارد که ما می‌توانیم با روشنگری و نقادی به تغییر و اصلاح دنیای اطراف خود اقدام کنیم.

متون تاریخ‌نگارانه که با روان‌کاوی شخصیت‌ها و بازیگران وقایع تاریخی به زعم خود نشانگان ضعف، عقده و نابهنجاری را کشف نموده و با تقبیح این نشانگان به تقبیح رویدادهایی معین پرداخته‌اند حاوی همان آسیب معرفت‌شناسانه و فقر روش‌شناختی‌ای است که تاریخ‌نگاری رازآلود و توهم‌پرستانه سنتی با آن دست به گریبان است. امثال چنین تحلیل‌ها و استنتاج‌های غیرعلمی را می‌توان در موارد زیادی مشاهده نمود. برای مثال در تحلیل ظهور نازیسم و وقوع جنگ جهانی دوم مواردی وجود دارد که به تحلیل روان‌کاوانه شخصیت هیتلر پرداخته و تمامی حوادث و پیامدهای ناگوار مربوط به جنگ جهانی دوم را ناشی از نابهنجاری‌های درونی هیتلر برشمرده است. این در حالی است که رویکرد علمی؛ برای نمونه علم جامعه‌شناسی، در تحلیل نازیسم و فاشیسم چندان کاری به جنبه‌های روانی و شخصیتی هیتلر نداشته و تحلیل زمینه‌های جامعه‌شناختی و تاریخی ظهور هیتلر و نازیسم را مدنظر قرار می‌دهد. سطح تحلیل در علوم انسانی از کاوش عقده‌های نامشخص و نامعتبر فراتر رفته و به واقعیات عینی و اعتبارهای ذهنی بها می‌دهد. اگر تحلیل‌گری بخواهد با تئوری عقده‌ی حقارت آدلر به تحلیل ارائه نظریه‌ی نسبیت از طرف انشتین بپردازد به این نتیجه خواهد رسید که چون انشتین خود را در مقابل نیوتن و دستگاه فیزیکی کلاسیک حقیر و کوچک می‌پنداشت لذا به ارائه نظریه‌ی نسبیت پرداخت تا بدین وسیله حقارت و فرومایگی خود را نسبت به نیوتن جبران نماید. بر این اساس در نهایت تئوری نسبیت ناشی از عقده‌ی پست و کم‌مایه‌ی «احساس حقارت» بوده و با توجه به آن، نتایج و پیامدهای این نظریه نیز چنان اعتباری دربر نخواهد داشت. حتی اگر این فرضیه به اثبات برسد که انشتین از سر حقارت به ارائه این نظریه نوین واداشته شده است آیا از ارزش نظریه‌ی نسبیت و دستاوردهای ناشی از آن کاسته شده و حقایق مدنظر آن ابطال خواهد شد؟

هرچند بنا به رویکرد هرمنوتیکی، دل‌بستگی انسان‌ها را نمی‌توان از معرفت آنان جدا دانست، اما این بدان معنی نیست که ما داوری را به سطح دل‌بستگی‌ها و یا عقده‌ها و ضعف‌های درونی بکشانیم. داوری هیچ‌گاه از حیطه‌ی واقعیات عینی و اعتبارات ذهنی خارج نخواهد شد. لذا هر نقدی از هر شخصیت و یا رویدادی باید با محدود کردن داوری در حیطه‌ی عینیات و ذهنیات مربوط به آن‌ها به توصیف و تحلیل بپردازد.

- امر تاریخی امری برساخته و زمانمند است و دارای سویه‌های گفتگویی و پشتوانه‌های وابسته به شبکه قدرت و تکنیک‌ها و استراتژی‌های مربوط به آن می‌باشد (انضباط، اداره کردن و انقیاد).

- امر تاریخی بیشتر از آنکه محصول پیوستگی‌ها و کلیت‌های فراگیر و تمامیت‌خواه باشد ناشی از گسست‌ها و حاشیه‌های تکثرگرا و دیگرگونه است.

- حقانیت ما در دل‌بستگی‌ها و علایق ما قرار ندارد بلکه صرفاً از روش داوری و استدلال ما سر بر می‌آورد. لذا دوستاناران و دشمنان یک رویداد تاریخی مانند جمهوری مهاباد هیچ‌کدام بر مبنای دوستی و دشمنی با آن رویداد حقانیت نمی‌یابند بلکه صرفاً بر مبنای استدلال‌های صحیح و تعلقات قابل دفاع‌شان اعتبار خواهند یافت.

- هر پدیده یا حادثه‌ای در طول تاریخ از شورش اسپارتاکوس گرفته تا انقلاب فرانسه، کمون پاریس و یا جمهوری مهاباد، اگر در جهت تحقق آزادی انسان‌ها و رهایی از بندگی و بردگی فکری و عملی آن‌ها گام برداشته و این‌گونه تلاش‌ها به صورتی عقلانی قابل توجیه باشند، از منظر هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی مدرن دارای حقانیت بوده و با وجود نقدپذیر بودن قابل تأمل و احترام می‌باشند.

۳- آنچه زمینه‌ساز اصلی حقانیت سیاسی می‌باشد ساختار عقلانی مدرن و نظام سیاسی دموکراتیکی است که در چارچوب قرارداد اجتماعی همه انسان‌ها و ملت‌ها را صاحب حق در نظر بگیرد. همه‌ی انسان‌ها با پشتوانه‌ی اصل ذیحق بودن می‌توانند دل‌بستگی‌ها و علایق مختلف‌شان را در چارچوب روش‌های گوناگون ارائه داده و در مسیر رسیدن به حقانیت گام بردارند.

منابع

- بیننده، مسعود (۲۰۰۴) متدولوژی، **دوماهنامه «ناینده» شماره ۵۸**، سلیمانیه، چاپ و پخش «سه‌دهم».
- پوپر، کارل (۱۳۷۹) **اسطوره‌ی چهارچوب**، ترجمه‌ی علی پایا، تهران، انتشارات طرح نو.
- حیدری، حسن (۱۳۸۳) بازهم وارونه‌نویسی تاریخ، دوهفته‌نامه کردی - فارسی «ناسو»، **شماره‌ی ۷۳**، سنندج.
- خالقی، احمد (۱۳۸۲) **قدرت، زبان، زندگی روزمره در گفتمان فلسفی - سیاسی معاصر**، تهران، انتشارات گام نو.
- ساراپ، مادن (۱۳۸۲) **فراسوی ساختارگرایی و پسامدرنیسم**، ترجمه‌ی محمد رضا تاجیک، تهران، نشر نی.
- سوچا، ادوارد (۱۳۸۲) «**تاریخ: جغرافیا: مدرنیته**» در **مطالعات فرهنگی**، ویراسته‌ی سایمون دورینگ، ترجمه‌ی نیماملک محمدی و شهریار وقفی‌پور، تهران، تلخون.
- ضیمران، محمد (۱۳۸۲) **نیچه پس از هیدگر، دریدا و دلوز**، تهران، انتشارات هرمس.
- میشل، فوکو (۱۳۸۱) «**نیچه، تبارشناسی، تاریخ**» در متن‌های برگزیده، ویراسته‌ی عبدالکریم رشیدیان، ترجمه‌ی نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران، نشر نی.
- نیچه، فردریش (۱۳۸۲) **فلسفه، معرفت و حقیقت**، ترجمه‌ی مراد فرهادپور، تهران، انتشارات هرمس.
- ولی، عباس (۱۳۸۰) **ایران پیش از سرمایه‌داری**، ترجمه‌ی حسن شمس‌آوری، تهران، نشر مرکز.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی